

عجب سوپ خوش مزه‌ای!



بود و ریز کردنش سخت بود. برای همین، بچه‌ها تصمیم گرفتند هویج بعدی را درسته توی سوپ بیندازند. بعد هم قابلمه را پر از آب کردند و یک مشت جو پوست‌گرفته، نمک و فلفل، فلفل و آب لیمو، فلفل و روغن و فلفل و بقیه‌ی چیزها را توی سوپ ریختند. آخر سر هم زیر اجاق را روشن کردند و گذاشتند تا سوپ برای خودش بپزد. هر نیم ساعت هم می‌رفتند و به سوپ سر می‌زدند و با ملاقه همش می‌زدند تا مطمئن باشند همه چیز روبه‌راه است.

چند ساعت که گذشت، سارا با خوش حالی برادرهایش را صدا زد و گفت: «به نظر سوپ آماده باشه. یک کمی آبکی است اما مزه‌اش باید خوب باشه.»

وحید سرش را تکان داد و گفت: «بله، فکر کنم تو بتونی. ما هم کمکت می‌کنیم.» بعد هم سه تایی بلند شدند و رفتند توی آشپزخانه.

اول کتاب آشپزی را برداشتند. توی کتاب دستور صد جور سوپ نوشته شده بود و بچه‌ها نمی‌توانستند تصمیم بگیرند کدام را بپزند. برای همین کتاب را بستند و قرار شد خودشان همان جور که فکر می‌کنند سوپ را بپزند. وحید گفت: «سوپ هویج لازم داره. خودم یادمه سوپای ماما سوپ هویج داشت. گوجه‌فرنگی و عدس و پیاز هم داشت.» نوید دوید و یک هویج گنده و دو تا پیاز و شلغم آورد. مینا هم مشغول پوست‌کندن و ریز کردن هویج و شلغم و پیاز شد. هویج سفت

همیشه وقتی یکی سرما می‌خورد، برایش سوپ می‌پزند تا حالش زودتر خوب شود. بچه‌ها هم می‌خواستند حال ماما زودتر خوب شود. برای همین، دست‌به‌کار شدند. ماما بدجوری سرما خورده بود. خوابیده بود روی مبل و یک پتو کشیده بود روی سرش. مینا آهسته به نوید و وحید گفت: «باید یک کاری کنیم. تا بابا از سرکار بیاید، باید مواظب ماما باشیم.» وحید لبخندی زد و گفت: «می‌تونیم براش سوپ بپزیم.» نوید گفت: «سوپ پختن کارما نیست. خطر داره. ممکنه خودمون رو بسوزونیم.» مینا لبخندی زد و گفت: «من بلدم. یادت رفته مادر بزرگ چند بار اجازه داده بود آشپزی کنم؟»

